



سینما، همی‌نگوی و داستانهایش

را نیز انجام میدهد. و صدای گرم و مردانه اوضمیمه فیلم خاک اسپانیا میشود.

* * *

مطالب نوشته شده درباره همی‌نگوی، چنان متنوع و زیاد است که هرگونه اشاره‌ای را تکراری جلوه میدهد. و این مختصر، مروری ست گذرا و یادبودی نه چندان شایسته، درخور مردی که... در آتش بود...



یک ربع قرن از مرگ ارنست همی‌نگوی، نام آورترین نویسنده معاصر آمریکا میگذرد (۱۹۶۱-۱۸۹۹).

همی‌نگوی جزء آن دسته از نویسندگانی بود، که اکثر آثارش به فیلم برگردانده شد؛ به گونه‌ای که همانند شکسپیر، به ژانری، در سینما بدل گشت.

(باید این امر را در نظر داشت، که هر کدام از آثار او به مقتضای موضوعی که همی‌نگوی بدان پرداخته، خود در ژانرهای متفاوتی قرار میگیرد.)

همانگونه، که ویلیام فالکنر (۱۹۶۲-۱۸۹۷) رمان‌نویس بزرگ، هم طراز و همدوره همی‌نگوی - که تنها یک سال بعد از او مُرد - به نوشتن فیلم‌نامه سرگرم بود: همی‌نگوی نیز از طریق همیاری با فیلمسازان، رابطه نزدیک با دنیای سینما برقرار کرد.

به عنوان نمونه: در جریان ساختن فیلم مستند خاک اسپانیا (۱۹۳۷) به دعوت یوریس ایونس، شاخص‌ترین مستندساز سیاسی هلند در دهه ۱۹۳۰ - روانه اسپانیا گشت. همی‌نگوی نوشتن روایت فیلم را به عهده میگیرد. این فیلم را ایونس به پیشنهاد گروهی از روشنفکران و هنرمندان آمریکا، با تهور و بی‌باکی میسازد (رومن کارمن، مستندساز مشهور شوروی نیز در جمع آنان حضور دارد.) در هر حال، خاک اسپانیا منهای جنبه تبلیغی آن، فیلمی ست برضد حکومت فاشیستی فرانکو. همی‌نگوی بعداً به جای اورسن ولز، خواندن روایت فیلم

به سال ۱۸۹۹ تولد یافت. پدرش پزشک و مادرش زنی مذهبی بود و او در میان گرایش های فکری این دو قرار گرفت و رشد کرد. ده سال داشت که با تفنگ آشنا شد. دوازده سال داشت: پدر بزرگ تفنگی برایش هدیه آورد. شصت و یک سال داشت: به ضرب گلوله تفنگ مغز خود را پریشان کرد. همان طور که پدرش عمل کرده بود. زندگی چون دریا بود و مرگش پایانی بود از خشم و شور.

خشم و شوری، چون سانتیاگو در ستیز با عظیم ترین ماهی عمرش و کوسه ها. روبرو جورجردان، در رویاری با فاشیسم. هری مورگان، در مبارزه برای آزادی فردی و کسب معاش در قبال صاحبان قدرت و جک بارنز، رابرت کوهن، در گریز از سرخوردگی ها - در دستیابی به ایامی که میتوانست خوش باشد. و در زندگی و ماجراهای نیک آدامز...

همینگوی در کوران حوادث بسیاری زیست و هر کدام را تم و الگویی برای خلق آثاری قرار داد که خود مرکزیت آنها بر عهده داشت. پیوستگی همینگوی، با داستانهایش را میتوان از خلال تمامی آنها و زندگینامه اش، دریافت. همینگوی نیرومند بود و ماجراجو. و شخصیت هایی که خلق کرد، نیز نیرومند و ماجراجو بودند. حوادث همه جا به چشم میخورند. مردان غوطه ور در این حوادث اند و زنان آرامش دهنده این مردانند.

همینگوی در جریانهای مختلفی اعم از سیاسی و اجتماعی حضور داشت. وقتی میان یونان و ترکیه جنگ در گرفت، همینگوی به عنوان خبرنگار جنگی در آنجا بود. در جنگهای داخلی اسپانیا، حضور یافت. با یوریس ایونس در اسپانیا و تهیه فیلم خاک اسپانیا همکاری کرد. در گیرودار جنگ جهانی دوم به انگلستان رفت و در نیروی هوایی به مبارزه پرداخت. به آفریقا رفت و بی هراس به قلب حوادث و ماجراها، رخنه کرد. و به ضرب قلم توانایش توانست آنها را روی کاغذ آورد.

مفاهیم به بهترین شکل خود عرضه میشوند. محاورات بی ابهام، خالص، رک و نافذند. آنچه آفرید پر قدرت بود و بدعت گزار. مقلدان بسیاری از زیبایی اش قدم برداشتند، اما در نیمه راه ماندند: چرا که نه شور درونی همینگوی در آنان جاری بود، نه شرایط و ماجراهای او را دارا بودند. همینگوی در بیقراری های عصر خود غوطه ور بود و بیزار از سستی های حیات.

گسترده گی و غنای فکری همینگوی از جامعه خویش، که با - نوآوری در داستانهایش مشهود شد، فیلمسازان را به سوی او کشاند. به این ترتیب نه تنها ادبیات عصر خود را پر بار و غنی کرد، بلکه سینما نیز توانست در طول چند دهه - فیلم هایی بیادماندنی را به ارمغان گیرد.

همینگوی شاهد دو جنگ بود. جراحات دو جنگ و سرخوردگی های ناشی از آنها چشمیده بود. در تحلیل اوضاع اجتماعی و سیاسی به چنان آگاهی میرسد که زندگی از آن شور و هیجان آغازین به ناآرامی بدل میشود. ازدواجهای مکرر، درگیری با منتقدین و فکر خود کشی...

آنچه مسلم است پشت سر نهادن جوانی، لرزش داستانی پرکار، مضمحل شدن سلولهای آفریننده مغز - که همگی ناشی از پیری بود - در کنار ذهنی هوشمند و حساس که نمی توانست ناتوانی ها را بپذیرد، او را به جانب خود کشی سوق میداد. او مشت زنی بسیار قوی بود. در مبارزات تن به تن همه را به خاک می مالید. انرژی در او فوران میکرد.

در آغاز جوانی و دوران دبیرستان بعد از تجربه در مجله دبیرستان به خبرنگاری برای روزنامه ستاره کانزاس سیتی رو آورد. در شروع جنگ جهانی اول، داوطلبانه روانه جبهه فرانسه شد و از آنجا به خاک ایتالیا رفت. زخم برداشت، مدال گرفت. عاشق شد و الهام گرفت. با پایان جنگ به روزنامه نگاری روی آورد. از گرترو استاین، چیزها آموخت. در بیست و پنج سالگی

نویسنده‌ای شناخته شده بود. سیلابهای بهاری با سردی متقدین مواجه شد. خورشید همچنان می درخشد او را به شهرت رسانید. داستان پیرمرد و دریا، جایزه پولیتزر، را برایش به ارمان آورد و سرانجام در لیست برندگان جایزه نوبل قرار گرفت (۱۹۵۴). همینگوی توانست و با قدرت توانست در طول حیات خود تحولی در ادبیات قرن بیستم بوجود آورد. داستانهایش از جذابیت خاصی برخوردارند که مختص اوست. او سراینده مردانگی‌ها بود. از لحاظ شیوه نگارش و محاوره میان شخصیت‌های داستان و بیان بی باکانه دیالوگ، کاملاً بدعتگزار بود. پیشقراول سبکی شد که خود خالق آن است. تصاویری که از آدم‌ها، امیال و امیدها و ناکامی‌ها، ارائه می‌دهد، چنانند، که چون گرداب خواننده را به درون خود می‌کشاند. او از دور دستی بر آتش ندارد. او در میان آتش است. نوشته‌هایش تجربیات شخصی و صددرصد ملموس اوست. قلم همینگوی و ضرب نکوهش او از جامعه معلول و بیمار و سرخورده، تصویر همان شجاعت‌ها، همان پایداری‌ها، همان دلتنگی‌ها و همان بطالت‌های عصر اوست؛ هر چند بدبینانه، اما با دیدگاهی تازه و بیانی تازه که به ساده‌ترین چیزها نیز می‌نگرد. او مبین طرح مسائلی دردناک است که شخصیت‌هایش با آن دست به گریزند. همانگونه که خود بود.

* * *

وداع با اسلحه، اولین اثر همینگوی بود که برگردان سینمایی آن توسط فرانک بورزیج انجام گرفت. بورزیج (۱۹۶۲-۱۸۹۳) جزء کارگردانان معروف امریکاست، که از سال (۱۹۱۶)، یعنی در دوران صامت سینما، به فیلم‌سازی روی آورد.

حدود (۴۹) فیلم می‌سازد و بخاطر ساختن فیلم‌های: آسمان هفتم (۱۹۲۷) دختر بد (۱۹۳۱)، جایزه اسکار را میرباید. فرانک بورزیج به سال (۱۹۳۳)، وداع با اسلحه، را عرضه می‌کند. گری کوپر به نقش ستوان هنری و هلن هیز به نقش کاترین ظاهر

می‌شوند. فیلم دو جایزه اسکار می‌گیرد. بهترین فیلمبرداری توسط: چارلز برایت لنگ (پسر) و بهترین صدابرداری توسط فرانکلین هانسن. فیلم موفقیت چشم‌گیری می‌یابد.

در سال ۱۹۵۷، نسخه دیگر این اثر توسط کارگردان مشهور، چارلز ویدور، ساخته می‌شود (۱۹۵۹-۱۹۰۰)، از آثار معروف ویدور: آواز فراموش نشدنی (۱۹۴۵)، گیلدا (۱۹۴۶)، قو (۱۹۵۶) را می‌توان نام برد.

در فیلم چارلز ویدور، راک هادسن به نقش هنری و جنیفر جونز، به نقش کاترین و... ویتوریودسیکا، بازی‌های بیادماندنی ارائه می‌دهند. فیلم از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌گردد و با استقبال شایان مواجه می‌شود، ولی در مقامی پائین‌تر از اثر فرانک بورزیج قرار می‌گیرد. بن هکت، سناریو فیلم را می‌نویسد، (از فیلمنامه‌های مشهور او، صورت زخمی ۱۹۳۲، بدنام ۱۹۴۶).

اسوالد موریس فیلمبردار و دیوید اوسلزنیک تهیه‌کننده این فیلم است. وداع با اسلحه، داستانی است از یک جنگ و یک عشق، که در گیرودار همان جنگ شکل می‌گیرد، اما با پایانی تراژیک بر سپیدگی و بطالت جنگ می‌تازد. جنگی پوچ و بی هویت که تنها، آتش افروزان حقیقی آن، به معنایش آگاهند. سربازان، افسران... سردرگمند و به همراه جریان ناخواسته، پیش می‌روند. همینگوی در جوار قهرمان داستان، فردریک هنری، به تحلیلی جانانه می‌پردازد. و دیدگاهش را — که بدبینانه و خشم‌آگین است، ارائه می‌دهد. از لحظات ماندگار، می‌توان به صحنه‌ای اشاره کرد که فوج افسران و سربازان، طبق فرمان صادر شده، در حال عقب‌نشینی هستند. اما همان‌هائی که فرمان عقب‌نشینی را صادر کرده‌اند، در میانه راه، افسران را به جرم خیانت (فرار) محاکمه و اعدام می‌کنند. هنری، ناباور، شاهد حقارت آدمی و اضمحلال تمام آن چیزهاییست که موجودیت انسان بدان مربوط است. که

حالا - تلخ و گزنده، در برابرش رنگ می‌بازد. اما ستوان هنری، با نیرومندی از سرنوشت محتم، که برایش مهیا کرده‌اند، می‌گریزد.

«به تفنگدارها نگاه کردم، به تازه‌واردها نگاه می‌کردند. دیگران به سرهنگ نگاه می‌کردند. من ناگهان خم شدم، از میان دو نفر راه باز کردم، سرم را زیر انداختم و به سوی رودخانه دویدم. لب آب سکندری رفتم و به آب افتادم. آب خیلی سرد بود و من تا آنجا که می‌توانستم زیر آب ماندم»^۱.

هنری سرخورده از جنگی که، فاقد هرگونه تقدسی ست، به دامان عشق کاترین پناه می‌برد، تا زخم درونی ناشی از فریب جنگ را التیام بخشد؛ اما مرگ کاترین و فرزندش، تمامی نیرو و اعتماد به نفس او را سلب می‌کند و هنری را بدل به آن کسانی می‌سازد که در خورشید همچنان می‌دمد، شاهد سرگردانی شان هستیم.

* * *

سام وود (۱۹۴۹-۱۸۸۳) از جمله کارگردانانی بود که قابلیت فراوانی در برگردان سینمایی رمان «زنگ‌ها برای که بصدا در می‌آید.» از خود نشان داده و اعتباری به سزا کسب کرد. او که با آسیستان کارگردانی سیسیل. ب. دومیل، فعالیتش را آغاز کرد، بیش از چهل فیلم ساخته است. شبی در اپرا (۱۹۳۵)، یک روز در اسب‌دوانی (۱۹۳۷)، مادام ایکس، (۱۹۳۷)، کمینگاه (۱۹۴۹).

سام وود به سال (۱۹۴۳)، زنگ‌ها برای که بصدا درمی‌آید، را عرضه کرد. این داستان ناشی از حضور همینگوی در جمع جمهوری‌طلبان اسپانیا و خیل آزادیخواهانی بود که از سراسر جهان رهسپار اسپانیا شدند، تا در رویارویی میان فاشیسم و آزادی، در سنگر جسور آزادیخواهان، به ستیز درآیند. جنگ‌های داخلی اسپانیا با نضج گرفتن فاشیسم، رو به اوج نهاد و به سرکوبی و قتل‌عام مردم رسید. تمامی جهانیان،

بخصوص روشنفکران را به خطر دهشتناکی معطوف ساخت که نمی‌شد، بدان بی‌اعتنا بود... و آن... به حاکمیت رسیدن نظامی منفور بود- که از تسلط قدرتی لجام گسیخته خبر می‌داد. سال (۱۹۳۶) ژنرال فرانکو با شورش علیه دولت جمهوری و قانونی وقت، با حمایت دول محور (هیتلر و موسولینی) آغازگر جنگ شد. مردم اسپانیا، جمهوری‌طلبان پیاخاستند و جهانیان چشم به اسپانیا دوختند، چرا که پیروزی یا شکست در برابر فاشیسم، می‌توانست در سرنوشت جهان پراهمیت باشد، خصوصاً که سایه فاشیسم بر فراز اروپا در حال گسترش بود. این امر باعث شد بسیاری از مردم، عادی و گمنام، در کنار هنرمندان، و سینماگران، اندیشمندان، راهی اسپانیا گردند و دوشادوش آزادیخواهان برضد حکومت فرانکو بجنگند.

عوامل فاشیسم بیرحمانه به سرکوبی دست زدند. «حاضریم حکم قتل یک میلیون نفر را امضاء کنم. ژنرال فرانکو»^۲

«آنها دوستان ما را می‌کشتند ما هم مقابله به مثل میکردیم. آن دوره، حقیقتاً دوره شجاعت‌های ناب بود. دولورس ایباروری»^۳

جمهوری‌طلبان شکست می‌خورند و فرانکو به قدرت می‌رسد. وقایع اسپانیا و شور آزادیخواهانی که بیدریغ در برابر نظام فرانکو، به جانفشانی می‌پردازند و حضور روشنفکران و هنرمندان در آن مقابله، سبب ساز خلق آثاری از نام‌آورترین هنرمندان می‌گردد.

در جهان ادبیات:

فرناندو آرابال	گوئرنیکا (نمایشنامه)
امریک پریس بورگر	اسب خودباخته (اسب کهر را بنگر)
ارنست همینگوی	ستون پنجم (نمایشنامه)
ارنست همینگوی	ناقوس مرگ که را

می نواز، (زنگ ها برای که
بصدا درمیآید)

در سینما:

فردزینه مان اسب کهر را بنگر
سام وود زنگ ها برای که بصدا درمیآید
یوریس ایونس خاک اسپانیا (مستند)
رومن کارمن اسپانیا (مستند)
فردریک روسیف مردن در اسپانیا (مستند)
خایمه کامینو تعطیلات طولانی ۳۶
(متولد ۱۹۳۶)

آلن رنه گوئرنیکا (مستند)
کارلوس ساورا دختر عمو آنخلیکا

در دنیای نقاشی پیکاسو و تابلوی مشهور
«گوئرنیکا»، (۱۹۳۷).

* * *

کار روی داستانهای همینگوی — خصوصاً زنگ ها
برای که بصدا درمیآید با چنان پشتوانه خونیبار سیاسی و
اجتماعی اش — لازم می نمود تا وسواس بیشتری به خرج
رود، تا دست یابی به روح اثر و جایگزینی معادل های
تصویری در برابر جملات همینگوی که خود سرشار از
تصویر بود، به بهترین شکل ممکن صورت گیرد. در
نتیجه لزوم گزینش شاخص ترین هنرمندان دهه ۱۹۴۰،
از تیزهوشی کمپانی پارامونت، خصوصاً «سام وود» بود،
که بتوان فیلم باارزشی از اثر همینگوی تهیه کرد. به
همین دلیل، دادلی نیکولز (۱۸۹۵-۱۹۶۰)، نویسنده و
سناریست مشهور، تهیه فیلمنامه از روی این اثر را به
عهده می گیرد. نتیجه کار او، همچون کارهای دیگرش
درخشان بود. (فیلمنامه خبرچین، ۱۹۳۵ ساخته جان
فورد، اسکار بهترین فیلمنامه برای نیکولز) دادلی نیکولز
در سال ۱۹۴۳ به کارگردانی روی می آورد. کار
معروف او سوگواری الکتراست.

از گروه هنرمند و پراوازه این فیلم: گری کوپر،
سمبل نسلی کمیاب به نقش روبرتو جوردان که به یاری

جمهوری طلبان می رود تا پلی را منهدم سازد. و در
کوهستانهای حوالی پل، با شخصیت های دیگر این
داستان (رافائل، پابلو، پیلار و ماریا) آشنا می شود.
ماجراهایی رخ می دهد که در کنار آن ماریا به روبرتو،
دل می بازد و روبرتو، به انهدام پل موفق می شود.
اینگرید برگمن به نقش ماریاست، دختری که شیفته
روبرتو جوردان می شود. همینگوی از انتخاب او برای
این نقش کاملاً خرسند بود و برگمن توانست به نحوی
تحسین برانگیز از ایفای نقش ماریا برآید و بازی
هنرمندی چون گری کوپر را، تحت الشعاع قرار دهد.

آکیم تامیروف و کاتینا پاکسینوا (برنده اسکار نقش
دوم)، دیگر هنرمندان این فیلم بودند. موسیقی
بیادماندنی و ناب فیلم، ساخته ویکتور یانگ (سازنده
فیلم هایی چون شین، ۱۹۵۳، جانی گیتار، ۱۹۵۴، دور
دنیا در هشتاد روز، ۱۹۵۶، که بعد از مرگش جایزه
اسکار می گیرد) است. فیلمبرداری این فیلم توسط
ری رنان انجام پذیرفت.

به این ترتیب زنگ ها برای که بصدا درمیآید، به
عنوان اثری برجسته در کارنامه هنری، سام وود، قلمداد
گردید و در سال ۱۹۷۰ در ارزش گزارشی منتقدین امریکا،
با ارزشی معادل عالی برگزیده شد.

* * *

داشتن و نداشتن، داستان بلندی از همینگوی بود که
در اختیار هوارد هاگز، کارگردان صاحب نام امریکایی
قرار گرفت، (۱۹۸۰-۱۸۹۶). قرار بود هاگز، روی
داستان خورشید همچنان می دمد، کار کند. او بازمانده
آن نسلی است که در دوره ای خاص، تحت شرایط و
سنتی خاص فیلم می ساخت. فیلم های هاگز به شدت
شخصی، بسیار غنی و به دور از هرگونه بدعتی است.
کارنامه هاگز، مشحون از فیلم های درخشان و دیدنی
است. صورت زخمی (۱۹۳۲)، دختری بنام جمعه
(۱۹۴۰)، ریوبراوو (۱۹۵۹)... که در زمره بهترین های
تاریخ سینما است. فیلم داشتن و نداشتن (۱۹۴۵) چون



همکاری هاگز قدم به سینما نهاد) و جوزف فورتمن نگارش فیلمنامه را به عهده دارند، اما فیلم از اثر همینگوی فاصله زیادی می‌یابد. داشتن و نداشتن، صددرصد هاگزست و کمتر همینگوی؛ اما مفاهیم کلی و درونی اثر را داراست. در این فیلم همفری بوگارت با بازی فوق العاده به نقش هری مورگان - ولورن باکال در

دیگر آثار هاگز فیلمی است شخصی که حتی نام همینگوی نیز نمی‌تواند در شیوه کار او تغییری دهد. پیش داوری‌هایی که درباره فیلم می‌شود، در موقع نمایش نخستین آن، نقش برآب می‌گردد، و استقبال سرد منتقدین انگلیسی پی آمد آن است. با آنکه نویسندگانی چون ویلیام فالکنر (که از سال ۱۹۳۳ با

نقش سلیم و والتر برنان به نقش ادی ظاهر می شوند. روابط عاشقانه ای که میان باکال و بوگارت، در حین تهیه فیلم پیش می آید، شاید در ارائه بازی هنرمندانه این دو، خالی از تاثیر نبوده است، خصوصاً که در فیلم های هاگز، زنها از ارج و قرب بسیاری برخوردارند و پا به پای مردان در تکاپو و درخشش اند.

فیلمبرداری فیلم برعهده سیدنی هیکوکس، و موسیقی آن ساخته لئو اف. فورستن است.

داشتن و نداشتن سوای نام همینگوی، اثری ماندگار از هوارد هاگز است.

* * *

از این اثر، دو برداشت، یکی با عنوان (لحظه حساس، با شرکت جان گارفیلد) و دیگری (دلالت های تفنگ، با شرکت ادی مورفی) نیز ساخته شده است، که متأسفانه هیچگونه اطلاعی درباره آنها بدست نیامد.

* * *

برف های کلیمانجارو، ماجرای نویسنده ایست بنام هری (گریگوری پک) در کنار همسرش هلن (سوزان هیوارد)، در دامنه کوه های کلیمانجارو با قانقاریایی که وی را به سوی مرگ می کشاند و گذشته ای نه چندان دور، که او را به کشاکشی با درون خود وا می دارد. او، هلن را با حرفه پایش که ناشی از تب بحران است، می آزارد. اما در برابر، نیروی عشق، این زن میانه سال را به تحمل و گریستن محدود می سازد و امید آنکه نجات یابند. هری مدام فکر می کند و فیلم با فلاش بک (رجعت به گذشته) به مرور آنچه در ذهنش می گذرد، می پردازد. و شخصیت هری در این فلاش بک ها، در جوار زنها و حوادث شکل واقعی خود را می یابد. هری فکر می کند: به توفیقش در انتشار نخستین کتاب، به سنتیا (اواگاردنر) که رهایش می کند (از بچه بیزار است و می خواهد آزاد باشد)، به زنها، دیگر، به هلن که آخرین زن زندگی او است و بسیار متمدن. با نگاهی به زندگی ارنست همینگوی، می بینیم که هری همچون روبرتو

جوردان و ستوان هنری و... در واقع قسمتی از زندگی خود همینگوی است در مقطعی خاص.

برف های کلیمانجارو و تپه های سرسبز افریقا... ارمغان ایامی بود که او در افریقا به شکار و ماجراجویی به سر می برد. هر اثر همینگوی، بیانگر قسمتی از زندگی و درگیری درونی و نگرش خاص او به جامعه خویش است، هری نیز تصویری است از همینگوی— با بحرانهایی که دست به گریبان بود. ذهنیات هری، ترسیمی از وحشت ها و نگرانی های همینگوی است که سرانجام او را به چنان پایانی کشاند، یک گلوله و خاموشی ذهنی پرکار، بیقرار، ناآرام و بدعت گزار.

«حالا بالاتر از جای سابقش آمده بود، ولی دیگر شکل مخصوصی نداشت. فقط جای مشخصی را گرفته بود. هری گفت: بش بگو، بره. ولی اونرفت بلکه کمی بیشتر به او چسبید. این بار خودش به او گفت: بوی گند می دی، حرومزاده نکبتی. ولی اون نزدیکتر شد. بطوریکه دیگر هری حرف هم نمی توانست بزند، وقتی که دید، او دیگر نمی تواند حرف بزند، باز هم نزدیکتر شد، هری سعی می کرد که بدون اینکه حرفی بزند او را از خود براند. ولی او بالاتر آمد، بطوریکه روی سینه هری سنگینی می کرد و در همان موقع که رویش چندک زده و نشست دیگر هری نه می توانست حرف بزند و نه تکان بخورد»^۴.

دو شخصیت زن این داستان (هلن و سنتیا)، هر دو، تصویری از زنان واقعی زندگی همینگوی اند. آنچه آثار او را گیرا می سازد، واقعی بودن و حس حیات در آنهاست. هری نویسنده ای است با ماجراهای فراوان، که می توانست هر کدام آنرا مبنای داستانی قرار دهد، اما این کار را نمی کند. الکل، عیاشی ها، بی خوابی ها، سد راه اوست. این همان چیزی است که همینگوی را در طول عمر می آزارد. و وحشت از ضعف و پیری که رخوت و ناتوانی بدنسال دارد، در او میل به خودکشی را بوجود می آورد و تقویت می کند. بسیاری از منتقدین

امریکایی هم آواز شدند، بر این تحلیل، که شخصیت هری، ترسیمی است از زندگی اسکات فیتزجرالد، نویسنده جوان مرگ امریکا و خالق گتسی بزرگ. (۱۹۴۰-۱۸۹۶)

در مقابله میان اثر و زندگی همینگوی، حتی اگر این اعتقاد درست باشد که هری، تجسمی از فیتزجرالد است، تفاوت میان هری و ارنست یک گام خواهد بود.

* * *

داریل، اف. زانوگ به سراغ این اثر می رود، و کمپانی فوکس به مبلغ گزافی آنرا خریداری میکند. این بار هنری کینگ کارگردان نام آور امریکا - وظیفه ساختاری فیلم را برعهده میگیرد.

هنری کینگ با ساختن بیش از ۹۰ فیلم، جزء پرکارترین کارگردانان امریکاست.

تعدادی از فیلم های او در ردیف آثار مشهور و برگزیده تاریخ سینما است. از جمله:

استلادالاس (۱۹۳۶)، دسته موسیقی الکساندر (۱۹۳۸)، جسی جیمز (۱۹۳۹)، آواز برناردت (۱۹۴۳)، برف های کلیمانجارو (۱۹۵۲)، خورشید همچنان می دمدم (۱۹۵۷).

کینگ در آغاز جوانی و شروع فعالیت های هنری، با ایفای نقش های نخست نمایشنامه های شکسپیر، جزء شکسپیرین های خوب زمان خود بود. وقتی این اثر به کینگ سپرده شد، از داستان کوتاه همینگوی فیلمنامه درخشانی توسط کیزی رابینسون تهیه گردید. لئون شامروی که در اکثر فیلم های کینگ با او همکاری می کرد، فیلمبرداری این فیلم را به عهده می گیرد. از کارهای معروف او (خرقه ۱۹۵۳، کاردینال ۱۹۶۳) و برنارد هرمن، موسیقی آنرا می سازد. به این ترتیب داریل - اف. زانوگ توانست با گردآوری هنرمندانی سرشناس و نخبه، اثری دیدنی و چشم گیر عرضه کند. و هنری کینگ با تجربه طولانی در سینما و کار روی آثار نویسندگان بزرگ، موفق به ارائه فیلم قابل تمق و با

ارزشی شد، به نحوی که ساختن خورشید همچنان می دمدم نیز، به او واگذار گردید.

* * *

برفهای کلیمانجارو در سال ۱۳۳۸ در تهران به نمایش درآمد.

* * *

قاتلین، داستان کوتاهی از همینگوی بود (حدوداً ده صفحه) که نخستین بار به سال (۱۹۴۶) و با شرکت برت لنکستر، اوگاردنر، ادموند اوبراین، بر پرده سینما جان گرفت.

این اولین فیلم برت لنکستر است که توسط بایرون هاسکین کشف و به سینما کشانده شد، ما، هاسکین را بیشتر به خاطر فیلم جنجال برانگیز جنگ دنیاها (۱۹۵۳) به یاد می آوریم. این فیلم در سال ۱۳۴۳ در تهران به نمایش درآمد.

به هر حال... برای فیلم قاتلین، میکلوش روزا، آهنگساز مشهور و سازنده موسیقی فیلم (ال سید) آهنگ می سازد و رابرت زیودماک، کارگردانی فیلم را انجام میدهد (۱۹۷۳-۱۹۰۰) زیودماک، فیلمسازی است که از سال ۱۹۲۱ فعالیت خود را در زمینه های هنر پیشگی، تهیه کنندگی، آسیستان کارگردان، تدوین کننده، مترجم میان نویس ها (در امریکا) آغاز می کند. از آثار معروف او: پرواز شبانه (۱۹۴۲) پلکان مار پیچ (۱۹۴۵) کاستر از غرب (۱۹۶۸). متأسفانه از فیلم قاتلین زیودماک هیچگونه ردی در تهران نیافتیم.

نسخه دیگر قاتلین به سال (۱۹۶۴)، به کارگردانی دان سیگل با حضور هنر پیشگانی، چون جان کاتیس، لی ماروین، آنجی دیکینسون و رونالد ریگان ساخته میشود.

دان سیگل که از سال (۱۹۱۲) کارش را در کمپانی وارنر و با آسیستانی تدوین کننده فیلم آغاز کرد، سرانجام خود در مقام تدوین کننده به خدمت کارگردانانی چون، راثول ولش، مایکل کورتیز، ویلیام

دیترله... در آمد بدنبال آن چند فیلم کوتاه ساخت. ورود به سینما و تلویزیون و ساختن مجموعه های تلویزیونی. از فیلم های او: شورش در سلول ۱۱ (۱۹۵۴) شکار در شهر (هری خبیث) ۱۹۷۱- تیرانداز ۱۹۷۶.

* * *

و اما قاتلین در داستان کوتاه همینگوی، ما، از شخصیت پردازی دقیق، مفصل و منسجم اثری نمی بینیم. به عنوان مثال، شخصیت آندرسن (که در فیلم به جانی نورث تغییر می یابد) بیشتر در ابهام فرورفته و عدم واکنش او در برابر خبری که نیک آدامز می آورد، چندان روشن نیست و یا علت قتل او به دست دو آدمکش، مشخص نمی شود. البته این را نمی توان عیبی بر داستان همینگوی دانست، چرا که اصولاً در اکثر داستانهای کوتاه، روال کار، بر همین مبنی است. و در ضمن، نیازی به شخصیت پردازی دقیق و گره گشائی، حس نمی شود. به همین دلیل ادپتاسیون این اثر، به فیلمنامه ای که بتواند کشش لازمه را برای جذب بیننده داشته باشد، مستلزم افزودن شخصیت های بیشتر و وقایع دراماتیک تر، و خواه ناخواه پرداخت قوی تر بود.

دان سیگل در این مورد، تجربیات فراوانی داشت. (در تلویزیون با ساختن قاتلین و مرد بدار آویخته شده، که هر دو از خشونت فراوانی برخوردار بودند.) و خصوصاً که قرار بود، نسخه اول قاتلین (۱۹۴۶) نیز توسط او ساخته شود، اما با عدم موافقت کمپانی وارنر روبرو شد. داستان همینگوی از آنجا شروع می شود که دو جانی بنامهای، ماکس و ال، به رستوران هنری می روند، و ضمن گفتگو با کارگران رستوران، درصدد یافتن مردی سوئدی بنام آندرسن هستند. آنها برای کشتن این مرد اجیر شده اند. یکی از کارگران رستوران، بنام نیک آدامز به سراغ آندرسن می رود و او را در جریان می گذارد، اما آندرسن با بی تفاوتی و یأس با او برخورد می کند. گوئی آندرسن می خواهد که کشته شود. او اشاره می کند که در شیکاگو اتفاق بدی رخ داده!

داستان بدون آنکه خواننده را به وضوح در جریان قتل آندرسن قرار دهد، تمام می شود. اما در اتقای این حس که آندرسن حتماً کشته خواهد شد، شکی باقی نمی گذارد. این داستان با فیلم دان سیگل، فاصله بسیاری دارد. در فیلم سیگل، تنها فکر اصلی از همینگوی است یعنی حضور دو آدمکش برای به قتل رساندن جانی نورث. در فیلم سیگل، ماکس و ال (چارلی و جو) به یک مدرسه نابینایان می آیند. جانی که جانی نورث مکانیک درس می دهد. سکانس آغازین فیلم تکان دهنده و گیراست. جستجوی آدمکش ها برای یافتن جانی نورث، در راهروها، با نمای چرخنده، در حالی که سوژه ها از حالت عمودی خارج هستند، در ایجاد تعلیق و فضایی آکنده از اضطراب که مرگ انسانی را تداعی می کند موفق است. نورث بدون کوچک ترین دفاع و به شکلی مظلومانه به قتل میرسد. مرگ جانی و عدم توانائی نابینایان، در کمک به وی، خونسردی قاتلین، یکی از بهترین سکانس های فیلم را می آفریند. اما پذیرش مرگ بدین شکل، خصوصاً که قبل از مرگ می گوید منتظران بودم، کنجکاو و گزشتی در قاتلین ایجاد میکند تا دلیل آنرا بدانند. از سوی دیگر آنها شنیده بودند که جانی در سرقت محموله ای یک میلیون دلاری دست داشته است. از این بیعد فیلم شامل یک سری فلاش بک می شود تا به شناسائی و تحلیل شخصیت های اصلی بپردازد و آن ابهام آغازین را روشن کند. فلاش بک ها (رجعت به گذشته) در واقع ضعف ناشی از شخصیت پردازی را به ماهرانه ترین شکل می پوشاند و کارگردان با تداخل زندگی شخصیت های اصلی و مهم - با زیرکی به پایانی بندآموز می رسد. و این پایان سبب می شود که فیلم عنوان (عاقبت جنایتکاران) را نیز بخود بگیرد. در هر حال، فیلم قاتلین دان سیگل بهترین کار این کارگردان محسوب میشود.

«بخت بزرگ من این بود که مرد شجاع و پسر متهوری را می شناختم که نویسندگان دیگر از وجود آنان

وارنر خریداری کرده و به خاطر ارزش فوق العاده‌ای که داستان از آن برخوردار بود، همین طور تحسین منتقدین و دو جایزه پولیتزر و نوبل... لزوم انتخاب کارگردانی صاحب نام و شاخص را نیز طلب می‌کرد. قرعه بنام فرد زینه‌مان، اصابت کرد. زینه‌مان به خاطر ساختن ماجرای نیمروز (۱۹۵۲) — از اینجا تا ابدیت (۱۹۵۳) — در ردیف بهترین‌ها، قرار داشت. سال (۱۹۵۶) ساختن فیلم شروع می‌شود، اما به دلایلی ناتمام می‌ماند. اتمام فیلم را به جان استرجس محول می‌کنند. جان استرجس نیز با دو فیلم، جدال در اوکی، کراک (۱۹۵۶) و باد را زین کن (۱۹۵۷) از پشتوانه خوبی در نزد کمپانی وارنر برخوردار بود. اما این فیلم یک کارگردان دیگر هم به خود دید. هنری کینگ که تا آن زمان دو اثر مشهور همینگوی، برف‌های کلیمانجارو و خورشید همچنان می‌دمد را به شکلی زیبا و درخشان به فیلم برگردانده بود.

هنری کینگ، قسمت‌هایی از فیلم را می‌سازد، ولی در تیتراژ اسمی از او برده نمی‌شود. دیمتری تیموکین نیز موسیقی آنرا می‌سازد (برنده جایزه اسکار). فیلمبرداری این فیلم را، جیمز وانگ هو، با همکاری فلویید کرازبی (فیلمبردار ماجرای نیمروز) در کوبا، هاوایی و اقیانوس آرام، به مدت هشت هفته، انجام می‌دهند، و زیباترین تصاویر را ضبط می‌کنند.

از جیمز وانگ هو، در زمینه فیلمبرداری می‌توان به خال گل سرخ، (۱۹۵۵) (برنده جایزه اسکار بهترین فیلمبرداری)، جلادها نیز می‌میرند (۱۹۴۳) اشاره کرد، که فیلم اخیر در اسفند ماه ۱۳۶۴ در تهران به نمایش درآمد.

فیلم پیرمرد و دریا، سال (۱۹۵۸) عرضه می‌شود، اثری دیدنی و بیادماندنی.

این فیلم در سال ۱۳۳۹ در تهران به نمایش درآمد.

* * *

ماجراهای یک مرد جوان (۱۹۶۲) — استفاده

پیرمرد و دریا، داستان پیرمردی است بنام سانتیاگو که از راه صید ماهی امرار معاش می‌کند. او با قایق کوچکش و پسرکی از آشنایان، به دریا می‌رود و ماهی می‌گیرد. پسرک اغلب با پیرمرد است. در کارها به او کمک می‌کند و برایش قهوه و روزنامه می‌آورد. تا اینکه مدتی می‌گذرد و پیرمرد صیدی نمی‌کند، پسرک با معصومیت و لطافتی دلنشین، او را دلداری می‌دهد و مراقبت می‌کند؛ اما این وضع نمی‌تواند ادامه بیابد. پیرمرد تصمیم می‌گیرد تا صیدی نکرده، به ساحل بازنگردد. بعد از چند روز، روی آب ماندن صید بزرگی می‌کند. صیدی که تاکنون به عمرش ندیده است. در مبارزه‌ای طولانی او را از پای درمی‌آورد. اما در راه بازگشت، صید، او طعمه خوبی برای کوسه‌های گرسنه است. مبارزه‌ای دوباره آغاز می‌شود. این بار برای حفظ آنچه بدست آورده است. اما سرانجام تنها اسکلت ماهی را به ساحل می‌رساند. پسرک با غرور و اندوه از شکار پیرمرد، از او مراقبت می‌کند، و پیرمرد که خسته از نبرد، به رو، خوابیده، شیرها را به خواب می‌بیند.

همینگوی پیرمرد و دریا را زمانی می‌نویسد که منتقدین او را در رکودی می‌دیدند — که دیگر حرکتی بدنبال نخواهد داشت. اما پیرمرد و دریا، تمثیلی درخشان از مبارزات پرشور بشری در برابر مصائب، به یکباره چنان درخشید که جایزه پولیتزر و بعد نوبل را از آن همینگوی کرد. چرا که پیرمرد و دریا آخرین جهش و عصاره همینگوی بود.

همینگوی برای ساختن این فیلم — از هیچ کوششی دریغ نورزید. قایق ماهی‌گیری خود را در اختیار سازندگان قرار داد. خود چند ماهی بزرگ صید کرد که مورد استفاده واقع شد. داستان را برای فیلم تنظیم کرد و اسپنسر تریسی را برای ایفای نقش پیرمرد، برگزید، که انتخابی شایسته و مناسب بود. این داستان را کمپانی

آزادانه ای است از چند داستان همینگوی. شخصیت اصلی آن نیک آدامز است که نقش او را ریچارد بیمر، ایفا می‌کند، با نگاهی به داستانهای کوتاه همینگوی می‌توان حضور نیک آدامز، را در بعضی از آنها بیاد آورد. از جمله: قاتلین، مشت‌زن و ده سرخ‌پوست. سازنده فیلم، مارتین ریت، به کمک فیلمنامه نویس، ای هاجتر، سعی نمود، قسمت‌های برجسته‌ای از داستانهای همینگوی را انتخاب و از مجموع آنها، اثری بدیع بوجود آورد. ولی فیلم در عین حال که به حفظ انتخاب خود می‌کوشد، اما اثر برجسته‌ای از آب در نمی‌آید. چرا که پرداختن به یک داستان از همینگوی، درک روح اثر و رسیدن به نقطه نظر نویسنده را طلب می‌کند و در پی آن، چنانکه اشاره رفت، یافتن تصاویری که جایگزین کلمات و مفاهیم داستان باشد، تا فیلم گذشته از حفظ اصول اقتباس، در حیطه سینما نیز جای خود را باز نموده و محفوظ دارد.

* * *

فیلمبردار: لسی گارمز (از کارهای معروف او: ساعات ناامیدی، ۱۹۵۵، جدال در آفتاب، ۱۹۴۶).
 موسیقی متن: ساخته فرانس واکسمن، (از کارهای او: ربکا، ۱۹۴۰، سیمارون، ۱۹۶۰). بازیگران فیلم: ریچارد بیمر—سوزان استراسبورگ—پل نیومن.
 تهیه کننده: جری والد، و کارگردان: مارتین ریت (از کارهای ریت، می‌توان به این فیلمها اشاره کرد: خشم و هیاهو، ۱۹۵۹)، جاسوسی در حصار سرد (۱۹۶۰)، بدل (۱۹۷۶).

* * *

خورشید همچنان می‌درخشد، سرگذشت نسلی است که خود بطالت و تباهی خویش را حس می‌کند و بدان آگاه است. جک، رابرت، مایک، بیل، ولیدی برت اشلی، سمبل این نسل اند. زندگی آنها در حال می‌گذرد.
 آنچه در طول ایام عمرشان، در روزها و شبها

می‌گذرد، آنها را به خود مشغول می‌دارد. در پاریس: بولوار مونپارناس، بولوار مونت مارتر، بولوار سن میشل، کافه زلی، کافه ورسای، کافه ناپولیتن، کافه روتوند، کافه لاوینگ، کافه کلوسری دولیلاس، کافه پایکس، کافه لکومته، کافه نگره ژبوکس، کافه سلکت، کافه دینگو...

نسلی بدون آینده. جک بارنز، راوی داستان که در جنگ عقیم شده و اینک از طریق روزنامه نگاری گذران زندگی می‌کند، از پاریس ۱۹۲۲ می‌گوید، پاریس بعد از جنگ. و از دوستش رابرت کوهن. رابرت به خاطر چاپ رمانش، مورد ستایش ناشران قرار گرفته. زنها نیز او را می‌ستایند.

کوهن در حال نوشتن کتاب جدیدی است. امیدوار است با چاپ آن مورد توجه زندهای نیویورک واقع شود. این جاه طلبی او را گریزان ویبی میل از (فرانسیس) می‌کند، که بعد از دو سال و نیم، زندگی مشترک، هنوز ازدواج نکرده‌اند. کوهن او را رها می‌کند و از جک می‌خواهد در سفر به امریکای جنوبی همراه او باشد. جک نمی‌پذیرد، اما می‌خواهد به (پامپلونا) در اسپانیا برود.

برای ماهیگیری و شرکت در جشن‌ها و مسابقات گاوپازی... لیدی برت اشلی به زندگی آنها راه می‌یابد. جک در زمان جنگ، هنگامی که در بیمارستان بستری است با او آشنا می‌شود.

برت اشلی بعد از ازدواج با یک انگلیسی لقب لیدی می‌یابد. او زنی است سرخورده، که در گردشی دائمی و کسب لذت، مرتب مرد عوض می‌کند. زنی است ثروتمند و سیری ناپذیر که همیشه در ناکامی غوطه‌ور است. در سفر این جمع، به (پامپلونا)، رابرت کوهن، به لیدی اشلی دل می‌بازد، اما حسادت و حساسیت‌های او، تحقیر لیدی اشلی را که اینک خود را به آغوش گاوپاز جوانی بنام (رومر) انداخته، برمی‌انگیزد. رابرت مضمحل شده بازمی‌گردد.

لیدی اشلی نیز، از عشق جدید سر می خورد و به سوی جک بازمی گردد. و هر دو، در حسرت ایامی خوبی که می توانستند با هم داشته باشند. خورشید همچنان می درخشد، مشحون از گفتگوهای کسالت آور— راجع به ریزترین و جزئی ترین لحظات عمر این جماعت است. نشانی دقیق بر بی حاصلی و پوچی این نسل رو به تباہ.

و همینگوی که حضورش را در جک بارنز می توان دریافت، در منزلتی شامخ، سخنگوی این جماعت است. خورشید همچنان می درخشد، تراوش ذهنی تحلیل گر و هوشمند است.

«نسلی می رود. نسلی می آید. زمین همواره همان زمین است و خورشید همچنان می دمد.» داریل اف. زانوک، بعد از تهیه برفهای کلیمانجارو، دومین اثر همینگوی را بدست گرفت این بار نیز برای ساختن فیلم جمعی شایسته را برگزید.

هنری کینگ: کسارگردان، پیترو ویرتل: فیلمنامه نویس، لئوناور: مدیر فیلمبرداری، هوگو فراید هوفر: موسیقی متن، و ایفاء کننده شخصیت های اصلی فیلم: تیرون پاور، مل فرر، ارول فلین، اوگاردنر. فیلم خورشید همچنان می دمد، در ارزش گذاری منتقدین فیلم امریکا به سال ۱۹۷۰— با ارزشی برابر خیلی خوب جهت نمایش در تلویزیون برگزیده شد.

از دو فیلم زندگی و ماجراهای فرانسیس مکومبر (۱۹۴۷) که احتمالاً گریگوری پک، ایفا کننده نقش نخست آن است، وزیر پوست من (۱۹۵۰) با شرکت جان گارفیلد به کارگردانی ژان نگلسکو، هیچگونه اطلاع و مشخصه ای نیافتیم. این دو فیلم به نسبت سایر آثار همینگوی، مهجور هستند.

* * *

تاکنون هیچ مناسبتی برای نمایش مجدد فیلم های ساخته شده بر مبنای آثار همینگوی دست نداده است. با

توجه به آنکه اکثر این فیلم ها در تهران در آرشیوهای دولتی و کلتسیون های خصوصی موجود است، امیدواریم فرصتی برای نمایش و دیدار مجدد آنها، پیش آید، تا امکان تحلیل و بحث بیشتر و دقیق تری درباره فیلم ها را داشته باشیم.

* * *

با نگاهی به:

بروشورهای منتشر شده تلویزیون، در سالهای (۱۳۵۶-۱۳۵۲). دائرة المعارف سینمایی بیژن خرسند. مردان بی زن، ترجمه محمد عباسی. پیرمرد و دریا، ترجمه تقی بهرامی. وداع با اسلحه، ترجمه نجف دریا بندری. هاگز: نوشته رابین وود، ترجمه شفیععی. برف های کلیمانجارو، ترجمه جواد شمس. خورشید همچنان می درخشد، ترجمه حنیفه وند مقدم.

* * * پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پی نویسها:

- ۱- وداع با اسلحه، ترجمه نجف دریا بندری، ص ۲۳۹، چاپ سوم ۱۳۴۱.
- ۲ و ۳- اسپانیا، سانتیاگو کاریو، ترجمه ناصر ایرانی، ۱۳۵۹.
- ۴- برفهای کلیمانجارو، ترجمه جواد شمس، ص ۵۴، چاپ اول، ۱۳۵۲.
- ۵- از مصاحبه ژرژ پلیمتون، مترجم شمسی ناظمی، ماهنامه فرهنگ شماره ۴، سال ۱۳۴۱.